

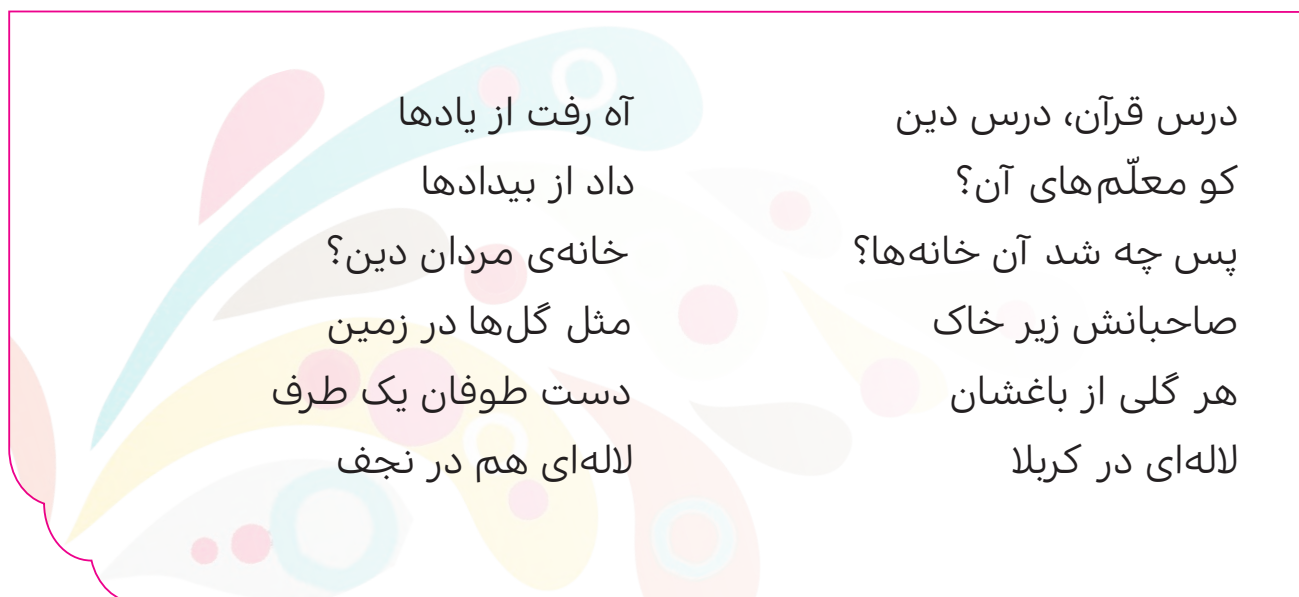
صدای زنگ شترها را که شنید، دلش تپید!
روزها منتظر بود تا کاروانی از مدینه به سوی خراسان حرکت کند.
تصمیم داشت با کاروان هم‌سفر شود و به دیدار بهترین دوست خود در خراسان برود.
به سرعت دفتر شعر و وسایل سفرش را برداشت و خود را به کاروان رساند.
در مسیر کاروان، نگاهش به کوچه‌های پر از جمعیت افتاد.
روزهایی را به خاطر آورد که در مسجدها، کلاس‌های آموزش قرآن برپا می‌شد.
مردمی که تشنه‌ی دانش بودند، درس‌ها را یاد می‌گرفتند؛ می‌نوشتند و می‌رفتند
تا آنها را به دیگران یاد دهند، اما با رفتن او، مسجدهای شهر خالی و خلوت شدند.
غمگین شد و آهی کشید. نگاهی به آسمان کرد و شعری را که به تازگی سروده
بود، زیر لب زمزمه کرد.

چند ماه بعد کاروان به خراسان رسید.



شوق زیارت امام، وجود دِعْبِل* را پر کرده بود. آفتاب به شدت می تابید. بسیار خسته بود و عرق از سر و رویش می ریخت اما با اشتیاق فراوان کوچه های شهر را پشت سر می گذاشت. انگار پرنده ای کوچکی در گوشه ای قلبش بال و پر می زد. دعبل از در وارد شد و سلام کرد. امام با شوق فراوان پاسخ سلامش را داد و به احترام او از جا برخاست. دعبل از خوشحالی نمی دانست چه بگوید؛ به سوی امام دوید و در آغوش او آرام گرفت. در آن لحظه، تمام خستگی راه را فراموش کرد و به چهره ای زیبای امام خیره شد؛ حرف های زیادی با امامش داشت. مأمون، حاکم عباسی، امام رضا - علیه السلام - را به اجبار از زادگاهش مدینه به خراسان آورده بود تا در آنجا کارهایش را زیر نظر بگیرد و امام نتواند مردم را به راه درست هدایت کند. بعد از مدتی، دعبل با اشتیاق فراوان گفت: «برایتان هدیه ای آورده ام. اجازه می دهید تقدیم کنم؟» امام اجازه داد.

و این شعر را به زبان عربی خواند:



* یکی از شاعران مشهوری است که در زمان امام رضا - علیه السلام - زندگی می کرده و شعرهای زیادی درباره ی امامان سروده است. آرامگاه او در استان خوزستان، شهر شوش قرار دارد.

دعبل با شور و هیجان شعر خود را به پایان رساند.
امام رضا لبخند زد و گفت: «آیا دوست داری دو بیت به شعرت اضافه کنم؟»
دعبل با خوشحالی گفت: «بله».
امام رضا - علیه السلام - ادامه داد:

مرقدی^۱ در شهر توس^۲ یک مزار جاودان
تا رسد وقت ظهور مهدی صاحب زمان



۱ - مرقد: حرم و محلّ دفن
۲ - توس: نام قدیم شهر مشهد

دعبل با تعجب پرسید: «مرقدی که در شهر توس است، مال کیست؟»
امام رضا - علیه السلام - پاسخ داد: «مرقد من است. به زودی شهر توس زیارتگاه
دوستان و شیعیان من خواهد شد.»

کامل کنید

واژه‌های مناسب را در گلبرگ‌ها بنویسید.

معصومه، مشهد، امام کاظم، هشتم، شاه‌چراغ، امام جواد، مدینه



ایستگاه فکر

نقطه چین‌ها را به هم وصل کنید تا مسیر حرکت امام رضا - علیه السلام - از مدینه تا خراسان آشکار شود.



اگر در آن زمان در یکی از شهرهای مسیر حرکت امام رضا - علیه السلام - زندگی می‌کردی، چه احساسی داشتی و چه می‌کردی؟ وقتی برای اولین بار امام را از نزدیک می‌دیدي به او چه می‌گفتی؟ حرف‌هایت را در چند جمله بنویس.

بگرد و پیدا کن

پاسخ‌ها را در جدول پیدا کنید و دور آنها خط بکشید. با حروف باقی‌مانده، جمله‌ی امام کامل می‌شود:

- ۱- هشتمین امام مسلمانان را به این نام می‌شناسیم.
- ۲- دشمن برای اینکه امام رئوف* را از مردم دور کند، او را از این شهر به خراسان آورد.
- ۳- دشمن امام رضا - علیه‌السلام - که او را به ایران آورد و به شهادت رساند.
- ۴- حرم امام رضا - علیه‌السلام - در این شهر قرار دارد.
- ۵- امام اوّل که همنام سه تن دیگر از امامان بزرگوار است.
- ۶- کشوری که مرقد امام هشتم در آن قرار دارد.
- ۷- رفتن به مرقد امامان و ادای احترام به ایشان.
- ۸- به مرقد و محلّ دفن امامان گفته می‌شود.
- ۹- مرقد خواهر امام رضا - علیه‌السلام - در این شهر قرار دارد.

ی	ل	ع	د	ا	ض	ر
د	ه	ش	م	ه	ب	ر
ت	ش	ت	ر	ا	ی	ز
ن	ا	ر	ی	ا	م	ه
ش	ن	ه	ن	ی	د	م
ن	و	م	أ	م	ن	ی
م	ق	ن	م	م	ر	ح

امام رضا - علیه‌السلام - فرمود:

«هر کس به زیارت من بیاید (و نیکوکار باشد) در.....»

.....است.»

*رئوف: مهربان؛ یکی از لقب‌های امام رضا - علیه‌السلام - است.

دعا کنیم

یا علیّ بن موسی الرضا!
ای کسی که از بندگان خوب خدا
هستی؛ از تو می‌خواهم
برایم دعا کنی که ...

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

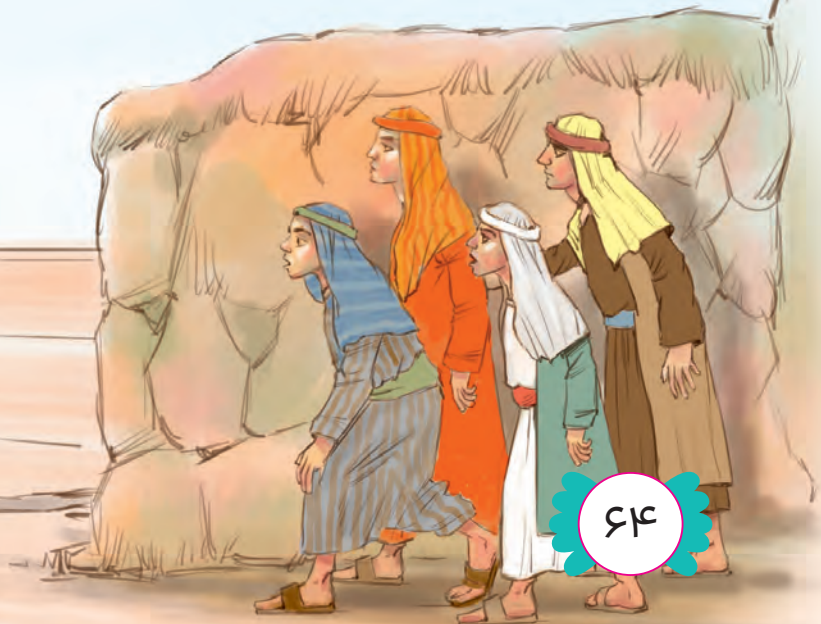
ایستگاه خلاقیت

پس از شنیدن داستان «نماز باران»* آن را نقاشی کنید.



* داستان «نماز باران» در راهنمای معلم آمده است.

«حاکم! حاکم در راه است! فرار کنید!»
فریادی از دور، توجه همه را به خود جلب کرد ...
مردم ترسیدند و همه‌ای در میان آنها به پا شد.
هر کس خود را در جایی پنهان می‌کرد تا مبادا مورد خشم و مجازات حاکم قرار گیرد.
بچه‌ها کنار هم جمع شدند و به جایی که گرد و خاک بلند شده بود، چشم دوختند.
مأمون به همراه گروهی از بزرگان حکومت، سوار بر اسب به آنها نزدیک می‌شد.
یک پرنده‌ی شکاری روی شانهای مأمون بود.
بچه‌ها با دیدن آنها فهمیدند که مأمون به شکارگاهش در بیرون شهر می‌رود.
آنها با عجله عقب‌عقب رفتند و در گوشه و کنار دیوارها پناه گرفتند.
یکی از بچه‌ها فقط به اندازه‌ای عقب رفت که راه برای عبور مأمون و همراهانش باز باشد.
مأمون از دیدن این منظره تعجب کرد و افسار اسبش را کشید. همراهان او هم پشت سر مأمون ایستادند.
ابروهای مأمون درهم رفت؛ کمی روی زین اسب خم شد و رو به پسر گفت: «چرا تو مانند دیگران فرار نکردی و از سر راه من دور نشدی؟»
پسر شمرده شمرده گفت: «راه آن قدر باریک نیست که من مجبور باشم بیشتر از این کنار بروم؛ فرار هم نکردم؛ چون خطایی نکرده‌ام!»



پسر کمی مکث کرد و ادامه داد: «من فکر نمی‌کنم شما بتوانید کسی را بدون اینکه خطایی از او سر زده باشد، مجازات کنید!»

مأمون که از پاسخ‌های او شگفت‌زده شده بود، پرسید: «نام تو چیست؟»

پاسخ داد: «محمد».

مأمون پرسید: «فرزند چه کسی هستی؟»

پاسخ داد: «علی بن موسی الرضا».

مأمون نفس عمیقی کشید و گفت: «درست است؛ تنها او می‌تواند چنین فرزندی تربیت کند!»

مأمون افسار اسبش را تکان داد و اسب به گندی به راه افتاد. گروه بزرگان هم آرام و بی‌صدا به دنبال او حرکت کردند.

کم کم بچه‌ها از گوشه و کنار پیدا شدند و به دور محمد حلقه زدند.

..... آنها دوست داشتند

.....



کامل کنید

به کمک دوستان خود، ادامه‌ی داستان «کودک شجاع» را در چند جمله بنویسید.

ایستگاه فکر

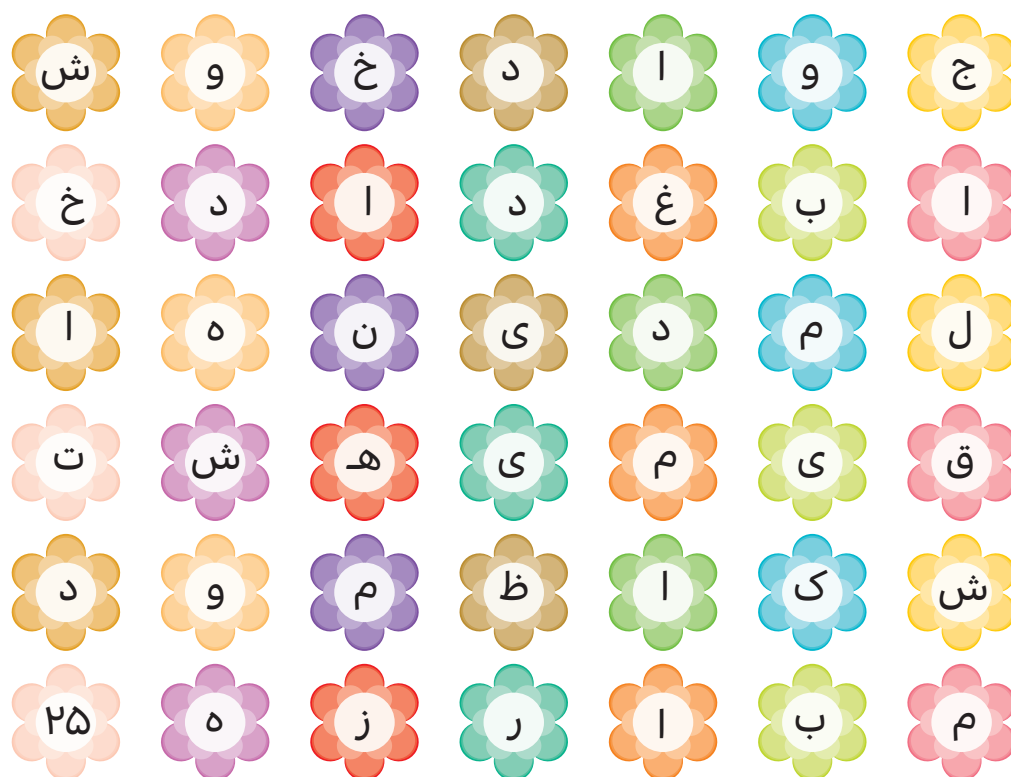
از رفتار امام جواد - علیه‌السلام - در این داستان می‌آموزم که ...

بگرد و پیدا کن

متن زیر را بخوانید.

نامش محمد است و نهمین امام ماست. یکی از لقب‌های او «**جواد**»، به معنای سخاوتمند و بخشنده است و لقب دیگرش «تقی» به معنای پرهیزکار. در **مدینه** به دنیا آمد. در **هشت** سالگی به امامت مسلمانان رسید. با آنکه کودک بود، اما دانش فراوانی داشت و پاسخ هر سؤالی را می‌دانست. بزرگ‌ترین دانشمندان از آن همه علم و دانش امام شگفت‌زده شده بودند. حاکم ستمگر عباسی، که از رابطه‌ی مردم با امام بیم داشت، امام جواد - علیه‌السلام - را به اجبار از مدینه به **بغداد** آورد اما امام از راهنمایی مردم و **مبارزه** با ظلم دست برنداشت. ایشان در **۲۵** سالگی به شهادت رسید و در شهر کاظمین، کنار پدربزرگش امام موسی **کاظم** - علیه‌السلام - به خاک سپرده شد.

کلمه‌هایی را که در متن قرمز شده‌اند، در جدول پیدا کنید و دور آنها خط بکشید.
سپس حروف باقی‌مانده را به ترتیب کنار هم قرار دهید و سخن امام را کامل کنید.



امام محمدتقی - علیه السلام - فرمود:

«هم‌نشینی با خوبان موجب».

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ

نیکوکار کسی است که از آنچه دوست دارد به نیازمندان می‌بخشد.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲

آیه‌ای که خواندید با کدام یک از لقب‌های امام نهم ارتباط دارد؟

دوست دارم مانند امام جواد _ علیه السلام _ بخشنده باشم، برای همین ...

- نسبت به اعضای خانواده
- در برخورد با همسایگان
- با دوستان
- نسبت به خویشاوندان

ایستگاه خلاقیت

قصه‌ی درس را با گروه خود در کلاس به صورت نمایش اجرا کنید.

با خانواده

آیا داستان دیگری از زندگی امام جواد _ علیه السلام _ می‌دانید؟

روشن‌ترین شب

سحر بود و آسمان، ستاره باران!
بالای کوه درکنار «غار حرا» ایستاده بود؛
با نگاه کردن به عظمت و شکوه جهان آفرینش، با خدای یکتا راز و نیاز می‌کرد؛
در تاریکی شب، در اندیشه بود و به رفتار و زندگی مردم فکر می‌کرد... .

مردم به جای خدای یکتا بت‌های بی‌جان را می‌پرستیدند.
مجسمه‌هایی که نه می‌دیدند، نه می‌شنیدند، نه حرف می‌زدند و نه می‌توانستند
کاری انجام دهند!
مردم نادان گمان می‌کردند که بت‌ها می‌توانند به آنها در زندگی کمک کنند.
چه خیال‌های باطل و بی‌ارزشی!

دوستی‌ها کم بود و دشمنی‌ها بسیار؛
ظلم و زورگویی، همه جا را پُر کرده بود.
گروه‌هایی از مردم به کوچک‌ترین بهانه‌ای با هم می‌جنگیدند.
یکدیگر را با نام‌های زشت صدا می‌زدند و به حقوق دیگران احترام نمی‌گذاشتند.
چه عادت‌های بد و زشتی!



محمّد در آن مکان آرام و خلوت به عبادت و تفکّر مشغول بود.
ناگهان جبرئیل، فرشته‌ی وحی، نزد او آمد
و اوّلین پیام خدا را برایش آورد:

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ
بخوان! به نام پروردگارت که انسان را آفرید

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱



خدای مهربان که دوست نداشت مردم در نادانی و گمراهی زندگی کنند
و می‌دانست مردم به راهنمایی دانا و دلسوز نیاز دارند
تا آنها را از گمراهی نجات دهد
و «ایمان به خدای یکتا»، «مهربانی» و «احترام به یکدیگر» را به آنها هدیه بدهد،
محمّد را به پیامبری برگزید؛
همان کسی که سال‌ها بین مردم مگّه زندگی کرده بود
و مردم جز درستکاری از او ندیده و جز سخن راست از او نشنیده بودند.
کسی که بین آنها به «امین» مشهور بود.

خدا محمّد امین - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - را به پیامبری برگزید تا با نور قرآن، دنیا را
روشن کند.

آن شب، شب بعثت بود؛
چه شب باشکوهی!

برایم بگو

چرا این درس، «روشن‌ترین شب» نام گرفته است؟

بررسی کنید

در شب بعثت، خدا نعمتی بزرگ به مردم هدیه کرد. هدیه‌ای که ما مسلمانان هر روز در اذان و اقامه‌ی نماز به آن شهادت می‌دهیم و می‌گوییم:

.....

بگرد و پیدا کن

با این کلمه‌ها، ترکیب‌های مناسب را درست کنید و ارتباط آنها را با درس بگویید.

.....	تلخ	فرشته‌ی
.....	دلسوز	روزگار
.....	وحی	راهنمای
.....	حرا	غار

مروارید مگّه

ناگاه مردی از نور
در قلب شب صدا کرد
با دست مهربانش
خورشید را رها کرد

شب بود و چهره‌ی شب
تاریک بود و خاموش
خورشید گشته کم کم
از یادها فراموش

آن وقت‌ها که رویش
معنا نداشت در خاک
او با نگاه سبزش
صد دانه کاشت در خاک

آن شب محمّد آمد
شور و سرور آورد
در باغ زندگانی
گل‌های نور آورد

ایستگاه خلاقیت

مسلمانان جهان شادی خود را از بعثت پیامبر با برگزاری جشن نشان می‌دهند. ما نیز قرار است به کمک هم، برای مبعث پیامبر جشنی برپا کنیم. تقویم را باز می‌کنیم و روز عید مبعث را در آن پیدا می‌کنیم: تاریخ برگزاری جشن را مشخص می‌کنیم. کارها را می‌نویسیم و وظایف هر گروه را تعیین می‌کنیم. شما هم می‌توانید مثل ما این روز را جشن بگیرید؛ پس دست به کار شوید و برنامه‌های جشن خود را در این جدول بنویسید.

نام جشن ما:	تاریخ:
محل برگزاری:	
مهمان‌ها:	
برنامه‌های جشن:	
وظایف گروه ما:	





درس یازدهم*

از کاروان عقب مانده است؛ زیرا شترش دیگر نمی تواند قدمی بردارد. بارها را خود بر دوش می گیرد و پیاده به راه ادامه می دهد. آفتاب به شدت می تابد. بسیار تشنه و خسته است؛ عرق از سر و رویش می ریزد. به سختی نفس می کشد اما همچنان با اراده بیابان را پشت سر می گذارد. خود را از یاد برده است و هدفی جز رسیدن به رسول خدا و سپاه اسلام ندارد؛ سپاهی که برای مقابله با دشمنان اسلام به سرزمینی دور می رود.

در گوشه ای از آسمان، ابری می بیند.
– «خدایا! تو را شکر می کنم. در میان این صحرای خشک و این ابر!»
راه خود را به سوی آن کج می کند. به محلی می رسد که مقداری آب باران در آن جمع شده است؛ آبی زلال و خنک!

دستانش را پُر می کند؛ آب را به نزدیک لب های خشکیده اش می برد اما ناگاه به یاد چیزی می افتد. آب را با دقت در مشکی که به همراه دارد، می ریزد و حرکت می کند.

مدّت هاست که پیاده می رود؛ خسته و تشنه تر از قبل است.
ناگهان از دور چشمش به سپاه اسلام می افتد. اشک شوق از چشمانش سرازیر می شود؛ سریع تر گام برمی دارد.

* دانش آموزان نام این درس را تعیین می کنند.



سپاهیان از دور شَبَحی^۱ را می بینند.
– «ای رسول خدا، کسی به سوی ما می آید».
– «خدا کند ابوذر باشد!»
شبح نزدیک و نزدیک تر می شود؛
یکی از سپاهیان فریاد می زند: «او ابوذر است. ابوذر می آید».
پیامبر لبخند می زند.

پیامبر خدا به استقبالش می آید.
بارها را از دوش او می گیرد.
ابوذر از شدت خستگی و تشنگی، بی حال بر زمین می افتد.
– «برادران، آب بیاورید؛ ابوذر خیلی تشنه است».
لب های خشکیده اش باز می شود و با صدایی ضعیف می گوید: «نه! لازم نیست. آب
همراه دارم!»
– «آب همراه داشتی و ننوشیدی؟»
– «بله ... در آن مشک ... آب گوارایی است ...»
– «پس چرا از آن ننوشیدی؟»
– «با خود گفتم شاید رسول خدا تشنه باشد؛ صبر کردم تا نخست او از آن بنوشد...»
و از حال می رود.
سپاهیان بُهت زده^۲ به ابوذر نگاه می کنند.
لبخندی پرمعنا بر لبان پیامبر خدا نقش بسته است.

۱- شَبَح: سایه

۲- بُهت زده: شگفت زده



برایم بگو

از رفتار این دو دوست (پیامبر و ابوذر) چه درسی گرفتی؟

کامل کنید

حدیث زیر را با دقت بخوانید.

رسول خدا فرمود: «سه کار است که باعث می‌شود محبت دوستانت به تو زیاد شود: وقتی آنها را دیدی سلام کنی؛ وقتی وارد مجلسی می‌شوند، برایشان جا باز کنی؛ آنها را با نام‌هایی که نیکوست و دوست دارند، صدا بزنی.»

با توجه به مفهوم حدیث بنویسید که شما برای دوستانتان چه کارهای دیگری انجام می‌دهید تا دوستی‌تان بیشتر شود.

عیادت هنگام بیماری

.....

.....

.....

.....

پیامبر اسلام - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - می‌فرماید:

«مؤمن آینه‌ی مؤمن است.»

به نظر شما آینه چه ویژگی‌هایی دارد که انسان‌های خوب و مؤمن در ارتباط دوستانه با یکدیگر، باید مثل آینه باشند؟

دوست
خوب

آینه

۱-
.....

۲- پشت سر ما عیب‌جویی نمی‌کند.

۳-
.....

۴- عیب ما را بزرگ و کوچک نمی‌کند.

۵-
.....

۱- آینه عیب ما را فقط به ما نشان می‌دهد.

۲-

۳- عیب ما را آرام و بی‌صدا می‌گوید و داد نمی‌زند.

۴-

۵-
.....

گفت‌وگو کنید

در گروه‌های دو نفره به این سؤال‌ها پاسخ دهید.

تو از دوستت چه انتظاری داری؟

.....
.....

حدس می‌زنی دوستت از تو چه انتظاراتی دارد؟

.....
.....

حالا نوشته‌ها را با نوشته‌ی دوستت عوض کن. آیا درست حدس زده‌ای؟ آیا او درست حدس زده است؟
در این باره با هم گفت‌وگو کنید.

ایستگاه فکر

دوستان شما چه ویژگی‌های خوبی دارند؟ چهار ویژگی خوب دوستانت را بنویس.

.....

.....

.....

.....

آیا می‌دانی تمام این ویژگی‌هایی که برای دوستانت نوشتی، ویژگی‌های خودت هم هستند؟

شاید بگویی من که بعضی از این ویژگی‌ها را ندارم! اما دیر یا زود شما هم دارای این ویژگی‌ها خواهی شد؛ می‌دانی چرا؟
برای پاسخ دادن به این سؤال، درباره‌ی این شعر با دوستان خود گفت‌وگو کن و معنای آن را در چند جمله بگو.

تو اول بگو با کیان زیستی پس آنگه بگویم که تو کیستی

تدبّر کنیم

لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا

(فرد گناهکار در روز قیامت می‌گوید) ای کاش فلانی را به عنوان دوست انتخاب نکرده بودم.

سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۲۸

این آیه را بخوانید و درباره‌ی پیام آن با دوستانتان گفت‌وگو کنید.

با خانواده

پیامبر اسلام - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در یک جمله‌ی زیبا می‌فرماید:

«دوست خوب نعمت است.»

شما نیز با کمک پدر و مادر، جمله‌ای زیبا درباره‌ی دوستی پیدا کنید و با خطّ خوش بنویسید.

روزی برای تمام بچه‌ها

آسمان پوشیده از ابر بود و باد شدیدی می‌وزید. شاخه‌ها از سرما می‌لرزیدند و برگ‌ها به نوبت می‌افتادند. آن روز از سردترین روزهای پاییز بود. کلاس، تازه شروع شده بود. خانم شریفی از جایش بلند شد و روبه‌روی بچه‌ها ایستاد.





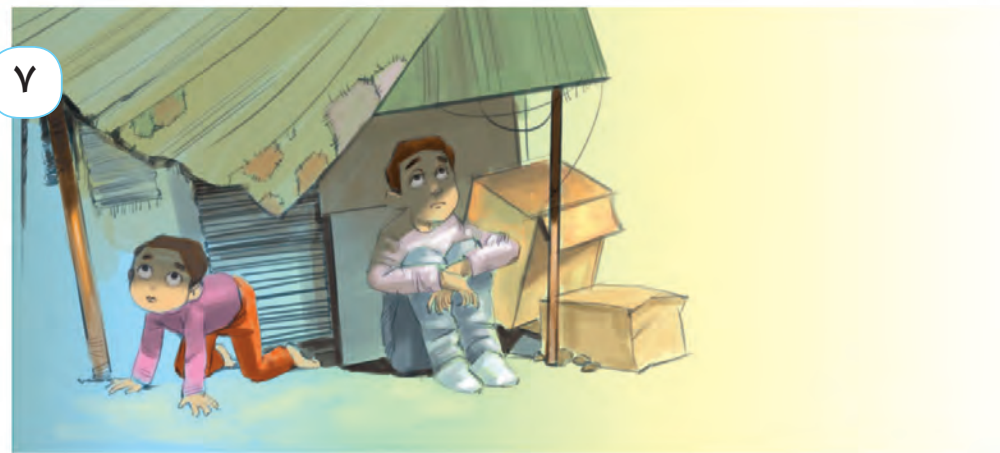
راستی بچه‌ها! دیشب شما راحت خوابیدید؟

بله...!

۶



کودکان بسیاری، خانه ندارند و شب‌ها زیر پل‌ها، کنار خیابان‌ها و در پارک‌ها می‌خوابند.



۷

۸

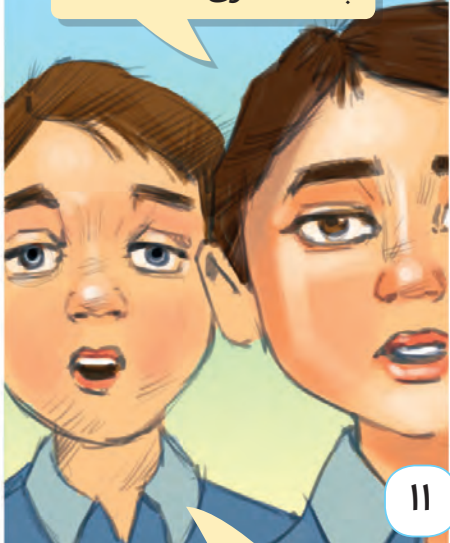
عزیزانم! دیشب نگران نبودید؟ خطری شما را تهدید نمی‌کرد؟



۸۳

۹

بچه‌ها با کنجکاو پرسیدند: چه خطری؟



۱۱

اجازه! مثل کودکان فلسطینی که روزها و شب‌ها آرامش ندارند.

۱۰

بچه‌های زیادی دیشب از شدت صدای گلوله و انفجار و هواپیمای جنگی خواب نداشتند و تا صبح بیدار ماندند و از ترس لرزیدند!



بچه‌ها! دوست دارید روزی بیاید که همه‌ی کودکان دنیا بدون گرسنگی و نگرانی و با آرامش بخوابند؟



بچه‌ها با خوشحالی سرهایشان را تکان دادند.

- ای کاش چنین روزی بیاید!



خانم شریفی به ابرهای پشت پنجره چشم دوخت و گفت: «بچه‌ها! روزی که امام مهربان ما ظهور کند، دوران ستمگران به پایان می‌رسد و همه‌ی بچه‌های دنیا در آن روز زیبا، شاد و خندان هستند. ما برای آمدن مهدی موعود* که خدا و پیامبرش مژده‌ی آمدن او را به ما داده‌اند، دعا می‌کنیم و هرگاه نام آن حضرت را به زبان می‌آوریم، می‌گوییم: عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ، یعنی خدا ظهورش را نزدیک گرداند؛ زیرا آن حضرت با خود هدیه‌هایی می‌آورد که دنیا پر از لبخند و شادی می‌شود.»

* موعود: وعده داده شده

برایم بگو

حضرت مهدی - عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ - با خود چه هدیه‌هایی می‌آورد؟



هریک از این هدیه‌ها، چطور باعث خوشحالی همه‌ی مردم جهان می‌شود؟

بررسی کنید

مردم با یکدیگر
.....

دنیا
.....

بدی‌ها
.....

وقتی امام زمان - عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ - ظهور کند...

تدبّر کنیم

خداوند در قرآن به انسان‌ها وعده داده است:

جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

حق می‌آید و باطل نابود می‌شود؛ بدون تردید، باطل نابودشدنی است.

سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۱

به نظر شما میان درس و مفهوم این آیه چه ارتباطی وجود دارد؟

دعا کنیم

● برای زیباتر شدن جهان چه آرزوهایی دارید؟

.....

.....

● برای رسیدن به این آرزوها چه دعایی می‌کنید؟

.....

.....

● برای آمدن این روز، آیا دعا کردن کافی است؟ یا باید ...

منتظرم که گل دهد
درخت آرزوی من
قشنگ و تازه تر شود
تمام رنگ و بوی من

منتظرم تا برسی ***
مرا ز غم رها کنی
زمین خسته را پُر از
محبت و صفا کنی

منتظرم که پَر کشد
کلاغ ظلم و دشمنی
تمام زندگی شود
پُر از امید و روشنی

منتظریم و می‌رسی ***
به شهر ما، به داد ما
ای که همیشه می‌تپد
قلب شما به یاد ما

مهدی وحیدی صدر

روز جمعه بود.

پدر دفتر یادداشتش را آرام نگاه می کرد.

اسم تمام خویشاوندان در آن بود؛ خویشاوندان پدر و مادرم.

پدر گفت: «این هفته نوبت دیدار با خاله نرگس است.»

من و نجمه و هُدی کوچولو خیلی خوشحال شدیم. خیلی خاله نرگس را دوست داریم.

خاله نرگس، خاله‌ی پدرم است. او پیرزن بسیار مهربانی است و تنها زندگی می کند.

زنگ خانه اش را زدیم. چند لحظه منتظر ماندیم؛ صدایی نیامد.

دوباره زنگ زدیم و صبر کردیم اما خبری نشد.

حدس زدیم زنگ در خراب است. در زدیم؛ باز خبری نشد.

پدر کمی محکم تر به در کوبید!

– «آدم!» ...

صدای خاله نرگس از دور به گوش رسید. خدا را شکر، صدای در را شنید.

وقتی در را باز کرد، انگار دنیا را به او داده بودند.

صورتش مثل گل شکفت و با خوشحالی گفت: «خوش آمدید! صفا آوردید!»

بعد هم یکی یکی ما را نوازش کرد و بوسید و با همه احوالپرسی کرد.

داخل شدیم. خانه اش خیلی تمیز و مرتب بود.

دور هم نشستیم و تعریف ها شروع شد.

خاله نرگس گفت: «دلم خیلی برایتان تنگ شده بود. ببخشید پشت در ماندید.

مدتی است شنوایی من کم شده و زنگ در هم خراب است. دوست داشتم شما

را ببینم اما هوا سرد است و من هم نمی توانم زیاد از خانه بیرون بیایم؛ خیلی

خوشحال شدم که آمدید!»

آن روز خیلی به ما خوش گذشت و چیزهای زیادی یاد گرفتیم!

خاله نرگس خاطره‌های قشنگی از فرزند شهیدش تعریف کرد و از زندگی مردم در زمان قدیم و از دوران کودکی‌اش برایمان گفت.
پدر زنگ خانه‌ی خاله نرگس را تعمیر کرد. مادرم هم با خاله قرار گذاشت که او را پیش یک پزشک ببرد.
وقتی به خانه برگشتیم، به مادرم گفتم: «چقدر خوب شد که به خانه‌ی خاله نرگس رفتیم. هم پای صحبت یک انسان با تجربه و مهربان نشستیم و هم به او کمک کردیم.»



گفت‌وگو کنید

با توجه به داستان «خاله نرگس»، درباره‌ی موضوع‌های زیر با دوستانتان گفت‌وگو کنید.

❁ بهترین روز برای دیدار با خویشاوندان

❁ یک پیشنهاد برای اینکه بتوانیم به دیدار همه‌ی آشنایان برویم.

❁ کارهای پسندیده‌ای که در دیدار با خویشاوندان می‌توانیم انجام دهیم.

کامل کنید

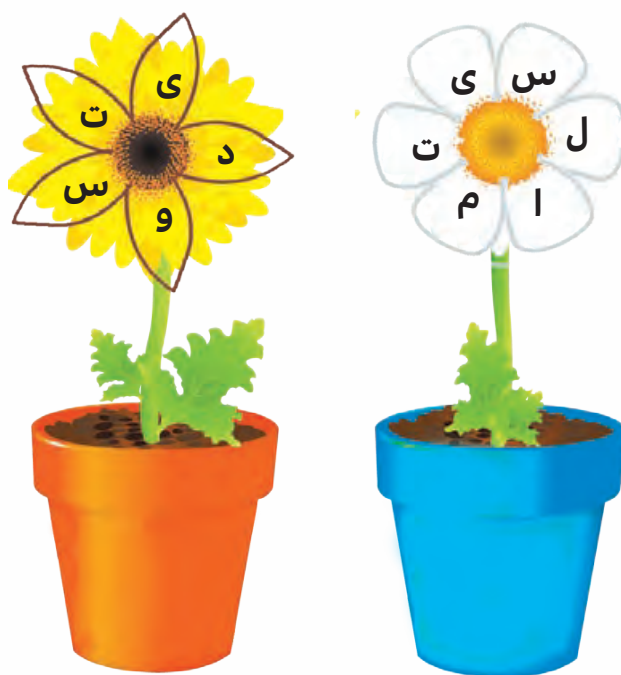
پیشوایان دین ما به دیدار خویشاوندان (صله‌ی رحم) بسیار سفارش کرده‌اند. در اینجا برخی از سخنان آنها را با هم می‌خوانیم. کلمات جا افتاده را از گلدان‌ها پیدا کنید و در جای خالی بنویسید.

* خداوند کسانی را که به دیدن خویشاوندان خود می‌روند و از حال آنها جویا می‌شوند، دوست دارد و اخلاق آنها را می‌کند.

* وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، دل‌های ما به هم نزدیک و قهرها به تبدیل می‌شود.

* صله‌ی رحم، انسان را شاداب می‌کند و به او می‌دهد.

* رفت و آمد با خویشاوندان موجب زیاد شدن و جسم می‌شود.



به نظر شما صله‌ی رحم چه فایده‌های دیگری دارد؟



ایستگاه فکر

فکر کن بزرگ فامیل هستی و قرار است چند قانون برای دیدار خویشاوندان وضع کنی تا همه بیشتر به هم سر بزنند؛ چه قانون‌هایی برای این کار می‌نویسی؟

۱- هر هفته به دیدار پدر بزرگ و مادر بزرگ برویم.

۲-

۳-

۴-

به نظر شما وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، باید چه آداب‌هایی را رعایت کنیم؟

۱- سلام کردن به بزرگ‌ترها

۲-

۳-

۴-

دعا کنیم

خدایا! کمکم کن تا به خویشاوندانم نیکی کنم و به آنها احترام بگذارم.

خدایا! یاری‌ام کن تا با آنها مهربان باشم و اذیتشان نکنم.

خدایا!

.....

اولین بانوی مسلمان

بچه‌ها سلام!

من کوه نور هستم؛ معروف‌ترین کوه در سرزمین عربستان. کنار مگه ایستاده‌ام. اسم «غار حرا» را حتماً شنیده‌اید. این غار درون من است. من از گذشته‌های دور ماجراهای زیادی را از نزدیک دیده‌ام و خاطره‌های بسیاری در سینه دارم. یکی از شیرین‌ترین خاطراتم درباره‌ی بانوی بزرگ مگه است. او یکی از ثروتمندترین زنان مگه بود؛ خدا را بسیار دوست داشت و برخلاف بیشتر مردم مگه که بت پرست بودند، خدای یکتا را می‌پرستید. با اینکه ثروتمندان مگه خواستگار او بودند، او با پیامبر اسلام ازدواج کرد. دشمنان خدا از این کارش خیلی ناراحت شدند و او را ترک کردند. خیلی‌ها حتی به او سلام نمی‌کردند، اما او همیشه خوشحال بود و خدا را شکر می‌کرد.



این بانوی بزرگ در برابر تمام سختی‌ها صبر کرد و هرگز حاضر نشد از یاری پیامبر خدا دست بردارد.

پیامبر بارها از دامنه‌ی من بالا می‌آمد و در غار حرا، خدا را عبادت می‌کرد. این بانوی مهربان هم گاهی با او همراه بود و گاهی با کوله‌بار آب و غذا از مگه به طرف من می‌آمد. با عشق به پیامبر، خود را از دامنه‌های من بالا می‌کشید و به نزد او می‌رفت.

شیب من تند است و صخره‌هایم تیز و قامت‌بلند. بالا آمدن از من بسیار سخت است اما او بارها بدون خستگی از این راه پر پیچ و خم عبور کرد. هنگامی که پیامبر خدا در کنار کعبه نماز می‌خواند، حضرت علی و او نیز پشت سرش می‌ایستادند.

او اولین بانوی مسلمان است.

روزی شنیدم خدا به پیامبرش مژده داد که هدیه‌ای بسیار گران‌بها به او خواهد داد و مدتی بعد خداوند، فاطمه را به او و همسرش بخشید. دشمنان اسلام، پیامبر و یارانش را سه سال در محاصره نگه داشتند و آنها را از آب و غذا محروم کردند.

این بانوی فداکار و دختر دوساله‌اش فاطمه نیز در این مدّت، آنجا بودند و مثل همه در رنج و سختی زندگی می‌کردند.

او با اینکه سال‌ها در ناز و نعمت زندگی کرده بود، رنج‌ها و گرسنگی‌ها را تحمل کرد و همه‌ی ثروتش را برای کمک به پیامبر و یارانش خرج کرد.

پیامبر خدا هم خیلی او را دوست داشت.

چهره‌ی خدیجه، این بانوی مهربان و فداکار را هرگز از یاد نخواهم برد.

برایم بگو

خداوند چه نعمت‌هایی به حضرت خدیجه بخشیده بود؟
به نظر شما بهترین این نعمت‌ها کدام بود؟

کامل کنید

پاسخ‌ها را در خانه‌ها بنویسید. سپس حروف را به ترتیب اعداد بخوانید تا سخن پیامبر کامل شود.

۱- حضرت خدیجه، اولین مسلمان است. (۶-۱۴)

۲- برخلاف بیشتر مردم مگه، که بت پرست بودند، حضرت خدیجه یکتا را می پرستید. (۷-۸-۵-۱۶)

۳- حضرت خدیجه با و استقامت در کنار پیامبر همه‌ی سختی‌ها را تحمل کرد. (۱۵-۱۷-۱۴)

۴- حضرت خدیجه، نسبت به پیامبر بسیار و فداکار بود و هرگز از یاری پیامبر دست برنداشت. (۱۸-۱۱-۱۲-۱۳-۱۹)

پیامبر اسلام می فرماید:

«به خدا قسم، پروردگار نکرد. وقتی همه به من کفر می ورزیدند، او به من ایمان آورد و با ثروت خود به کمکم شتافت.»



ایستگاه فکر

حضرت خدیجه - سلام الله علیها - چه ویژگی‌هایی داشت که پیامبر او را آن قدر دوست داشت؟

وقتی که یاران پیامبر اندک بودند، ایشان
بهترین

مادرِ

وقتی که پیامبر و یارانش در رنج و سختی
زندگی می‌کردند با از ایشان
حمایت می‌کرد.

بگرد و پیدا کن

در این جدول، کلمه‌هایی قرار داده شده است. از بین آنها چهار کلمه را انتخاب کنید و بگویید ارتباط آن با داستان «اولین بانوی مسلمان» چیست.

ن	و	ر	و	ن	ح	پ	م
ف	ا	ا	ی	ر	ک	ی	ک
د	م	س	ا	ا	ع	ا	ه
ا	س	ل	ب	ی	ب	م	ت
ک	ف	ا	ط	م	ه	ب	د
ا	م	م	ا	ا	ژ	ر	ا
ر	ز	ا	م	ن	ل	ن	ب
ی	ن	ا	ت	س	ب	ر	ع

.....

.....

.....

.....

یک ماجرای زیبا

چند روزی بود که کمردرد، حسابی آزارش می داد. توانایی اش کم شده بود و به سختی کار می کرد. همسرش، خاله کوکب، پا به پای او زحمت می کشید، اما باز نمی توانستند حیات مدرسه و راهروها و کلاس ها را خوب نظافت کنند.

مدیر مدرسه از دستش راضی نبود و چند بار به او تذکر داده بود. خیلی نگران بود.

«خدایا اگر شخص دیگری را به جای من بیاورند... اگر این خانه ی کوچک را از من بگیرند، با دست خالی کجا بروم؟»

نمی دانست چه باید کند. بنده ی خدا خانمش هم خیلی غصه می خورد.



روزها به سختی می‌گذشت تا اینکه یک روز صبح، همین که خاله کوکب به طرف حیاط رفت، دید همه جا خیلی خوب جارو شده است. خیلی تعجب کرد! به طرف کلاس‌ها رفت؛ آنها هم تمیز و جارو شده بودند! - «خدایا! چه کسی مدرسه را جارو کرده؟» نگران شد!

- «شاید همسرم مخفیانه این کار را کرده است!» وقتی ماجرا را به همسرش گفت، او هم بسیار شگفت‌زده شد و گفت: «نه کار من نیست.»

بابا مراد و خاله کوکب تا شب؛ مدرسه را زیر نظر گرفتند تا بدانند کار چه کسی بوده است اما متوجه نشدند.

صبح روز بعد دوباره دیدند که مدرسه خیلی تمیز و پاکیزه است! باز تا آخر شب نفهمیدند کار کیست!

مدرسه بسیار تمیز و مرتب بود و آقای مدیر هم بسیار خوشحال و راضی! سرایدار و همسرش تصمیم گرفتند هرطور شده بفهمند کار چه کسی بوده است. آن شب تا صبح بیدار ماندند.

نزدیک طلوع آفتاب، ناگهان دیدند پسر بچه‌ای آرام از دیوار مدرسه پایین پرید. جارو را برداشت و شروع کرد به جارو زدن.

قیافه‌اش آشنا بود. به سرعت به سوی او رفتند.

پسر بچه خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و سلام کرد.

اشک در چشم‌هایشان جمع شده بود.

- «پسر جان اسمت چیست؟»

- «عبّاس بابایی*»

نمی‌دانستند چگونه از او تشکر کنند.

- «پسر جان! تو باید درس بخوانی! این کارها وظیفه‌ی ماست.»

- «من که به شما کمک می‌کنم، خدا هم در درس‌هایم به من

کمک می‌کند.»



*خاطره‌ای از کودکی شهید امیر سرلشکر عبّاس بابایی

برایم بگو



از کار خلبان قهرمان، شهید عباس بابایی آموختم که ...

بررسی کنید

آیا برای کمک به دیگران همیشه باید منتظر باشیم تا آنها از ما کمک بخواهند؟



هفته‌ی گذشته دوستم نتوانست به
مدرسه بیاید. من امروز



دوستم پایش شکسته است و با
عصا به مدرسه می‌آید. من

دوستم امروز لقمه‌اش را در خانه
جا گذاشته است. من



گفت‌وگو کنید

با توجه به داستان، درباره‌ی معنای این سخن امام علی - علیه السلام - با دوستان خودگفت‌وگو کنید.

«برترین نیکی، کمک به دیگران است.»

به کار ببندیم

این قصه را بخوانید؛ سپس عبارت پایان آن را کامل کنید.

نرم نرمک باران می‌بارید.

کیفم روی دوشم بود و به سوی مدرسه می‌رفتم. دست‌هایم یخ کرده بودند. باران، کم‌کم شدید شد و من بدون چتر تندتند از کوچه‌ها می‌گذشتم.

قطره‌های باران به صورتم می‌خورد و بیشتر سردم می‌شد.

ناگهان احساس کردم حتی یک قطره باران هم به صورتم نمی‌خورد. فکر کردم باران قطع شده اما وقتی دقت کردم، دیدم خانم همسایه چتر خود را بالای سرم گرفته است.

به او سلام کردم و او هم با لبخند جوابم را داد.

خانم همسایه تا در مدرسه همراه من آمد و بعد با من خداحافظی کرد و برگشت. با اینکه مسیرش با من یکی نبود اما برای کمک کردن به من تا جلوی در مدرسه آمده بود. چه همسایه‌ی مهربانی!

وقتی مهربانی خانم همسایه را دیدم، با خودم تصمیم گرفتم

.....



داستان زیر را بخوانید و جمله‌ی آخر آن را کامل کنید.
 زمستان آن سال هوا خیلی سرد بود.
 همه‌ی بچه‌ها با لباس‌های گرم و پشمی به مدرسه می‌آمدند.
 پدر علی برای او یک بارانی گرم خریده بود تا در هوای سرد زمستان بپوشد.
 یک روز مادر علی متوجه شد که علی بارانی‌اش را نمی‌پوشد و با همان لباس‌های
 همیشگی به مدرسه می‌رود! وقتی علی از مدرسه برگشت، از او پرسید: «علی جان!
 چرا بارانی‌ات را نمی‌پوشی؟»
 علی سرش را پایین انداخت و گفت: «من هر روز با هم‌کلاسی‌ام به مدرسه می‌روم.
 او بارانی ندارد و سردش می‌شود؛ من هم نمی‌پوشم تا مانند او باشم و او ناراحت
 نشود.»



مادر لبخندی زد و فردای آن روز یک بارانی گرم دیگر خرید و به بهانه‌ای آن را به دوست علی هدیه کرد.
از آن پس علی* بارانی‌اش را می‌پوشید و خوشحال و خندان با دوستش به مدرسه می‌رفت.

برایم بگو



آدم‌های موفّق و بزرگ مانند شهید علی صیّاد شیرازی، در
کودکی هم

تدبّر کنیم

أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ

به دیگران نیکی کن؛ آن چنان که خدا به تو نیکی کرده است.

سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷

میان این آیه و داستانی که خواندید، چه ارتباطی می‌بینید؟

*خاطره‌ای از کودکی شهید امیر سپهبد علی صیّاد شیرازی

باز هم برنده شد!

تک تک بچه‌ها را پشت سر گذاشت و به خطّ پایان رسید.
هیجان زده فریاد کشید: «هیچ کس نمی‌تواند از اسب طلایی من جلو بزند!»
احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه‌اش هم خیلی خوب است؛
تند و تیز، سبک، روان و بسیار زیبا، بدنه‌ی طلایی‌اش زیر نور می‌درخشد!
نام قشنگی هم برایش گذاشته است: اسب طلایی!
خیلی دوست دارم سوار دوچرخه‌اش بشوم.

عصر چهارشنبه ...

احسان با دوچرخه‌اش به درِ خانه‌ی ما آمد؛ لبخند زد.
– «سلام حمید. اسب من دو روز در خدمت شما!»
هیجان زده شدم.
– «برای چی؟»
– «دو روز به مسافرت می‌رویم. گفتم شاید دوست داشته باشی اسبم در این مدّت پیش
تو باشد. یال و بدنش را حسابی شسته‌ام. هر جا دوست داری با آن برو.»
خداحافظی کرد و رفت.
چند قدم که دور شد، سرش را برگرداند و لبخندزنان گفت:
«به آب و علف نیاز ندارد! فقط مراقب باش زخمی نشود. عصر جمعه اسبم را
بیاور.»
با شور و شوق بسیار سوار شدم.
عجب دوچرخه‌ای!
چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم. در همین موقع مادرم وارد کوچه شد.
– «سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است.»



هیجان زده چرخ جلوییش را بلند کردم و محکم به زمین کوبیدم. مادرم با ناراحتی گفت: «عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده کنی. اگر دوچرخه اش را خراب کنی، خسارتش را باید بدهی.»

صبح پنجشنبه ...

– «جعفر! جعفر! زود بیا دم در!»
جعفر به همراه برادرش رضا دم در آمد.
تا نگاهش به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.
– «اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟»
– «تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار شو چند دور بزن.»
رضا پرسید: «از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای که آن را به دیگران هم بدهی؟»
با تعجب گفتم: «اجازه برای چی؟ دو روز اختیار این اسب با من است!»
رضا لبخندی زد.



– «شما که صاحبش نیستی. اگر احسان اجازه ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدهی.»

عصر جمعه ...

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط می‌چرخیدم. مادرم پنجره را باز کرد: – «حمید جان، زودتر دوچرخه‌ی احسان را برایش ببر.» – «بعد از شام می‌برم!» – مادرم با تعجب نگاهم کرد. – «مگر خودش نگفته بود عصر جمعه دوچرخه را بیاور. عصر جمعه الان است نه بعد از شام.»

از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن بازی کنم.

..... با خودم فکر کردم

برایم بگو

حمید به چه چیزی فکر می‌کرد و چه تصمیمی گرفت؟

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

خدا فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش باز گردانید.

سوره نساء، آیه ۵۸

با توجه به داستان درس، به نظر شما چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

فکر می‌کنید، کدامیک از این بچه‌ها، امانت‌دار خوبی بوده است؟

وحید پاک‌کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند.

ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود، برای یادگاری چند گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت.

سینا و سعید اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند تا یادگاری بماند.

مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست و در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اولین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند.

لیلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند اما آن قدر سرگرم کارهای دیگر شد که این کار را فراموش کرد.

ایستگاه فکر

اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، چگونه باید جبران کنیم؟

بازی، شادی

خانم معلّم ما دانش‌آموزان کلاس را به گروه‌های ده نفره تقسیم کرده است و میان گروه‌ها بازی پیام‌رسانی را اجرا می‌کند. او به سمت من می‌آید؛ خم می‌شود و جمله‌ای* را آهسته در گوشم می‌گوید. سپس می‌ایستد و می‌گوید: «این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. نفر آخر، جمله را روی تخته بنویسد. می‌خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می‌شود!»

گفت‌وگو کنید

بین ضرب‌المثل یک کلاغ و چهل کلاغ با موضوع «امانت‌داری» چه ارتباطی وجود دارد؟

دعا کنیم

خدایا!

ای که در قرآن به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش بازگردانیم؛ کمکم کن تا امانت‌دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان‌طور که قرض گرفته‌ام، به او بازگردانم.
کمکم کن تا ...

* جمله‌ی انتخاب شده، بیش از هفت کلمه داشته باشد.

آقای بهاری، خانم بهاری

پدرم آلبومش را باز کرده بود و با هم عکس‌ها را تماشا می‌کردیم. هر کدام را نمی‌شناختم، پدرم معرفی می‌کرد. یکی از آنها جوانی بود که با مهربانی دست خود را روی شانه‌ی کودکی گذاشته بود و هر دو لبخند بر لب، کنار رودخانه ایستاده بودند. پدرم خم شد؛ صورت آن مرد جوان را بوسید و گفت:
«این آقا، اولین معلّم من است و این عکس روز اردوی ماست.»



وقتی می‌خواستیم از اردو برگردیم، من گفتم آقا اجازه! دوست دارم با شما عکس بگیرم. او هم با مهربانی دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و با هم عکس گرفتیم. یادش به خیر! چه روز خوبی بود.»

پرسیدم: «اسم او چیست؟»

پدرم گفت: «آقای بهاری. خیلی او را دوست دارم. او خیلی چیزها به من آموخت:

قرآن، حروف الفبا، جمله‌سازی، ریاضی، شعر و یک دنیا حرف شنیدنی و زیبا.»

به پدرم گفتم: «چه جالب! اسم خانم معلّم ما هم خانم بهاری است.»

پدرم غرق تماشای عکس آقای بهاری بود.

پرسیدم: «آقای بهاری الان کجاست؟»

پدرم گفت: «در خیابان لاله در یک خانه‌ی بزرگ و قدیمی زندگی می‌کند.

چند سال او را ندیده بودم اما خوشبختانه پارسال او را در یک کتاب‌فروشی دیدم.

انگار دنیا را به من داده بودند؛ خیلی خوشحال شدم و نشانی‌اش را گرفتم. اتفاقاً

پس فردا که روز معلّم است، می‌خواهم به دیدن او بروم.

معلّم خیلی عزیز است. پیامبر خدا می‌فرمایند: به کسی که از او دانش می‌آموزید،

احترام بگذارید.»

من گفتم: «من هم می‌آیم؛ خیلی دوست دارم او را ببینم.»

روز معلّم بود. من و پدرم با یک دسته گل به دیدار آقای بهاری رفتیم. خانمی در را

باز کرد و گفت: «بفرمایید!»

وای چه جالب! خانم بهاری بود!

– «سلام خانم!»

خانم بهاری تا مرا دید، صورتش مثل گل شکفت.

– «سلام عزیزم! شما کجا؛ اینجا کجا؟ خانه‌ی ما را چطور پیدا کردی؟ بفرمایید!»

شگفت زده شده بودم!

داخل رفتیم. آقای بهاری با عصا در حیاط ایستاده بود. پدرم با مهربانی به سوی او

رفت و او را به گرمی در آغوش گرفت.

او هم پدرم را با مهربانی بوسید و احوالپرسی کرد. بعد دست روی شانه‌ی پدرم

گذاشت و به خانم بهاری گفت:
«این آقا که به دیدار من آمده، دانش‌آموز من است.»
خانم بهاری هم دست روی شانه‌ی من گذاشت و گفت: «این دختر ناز هم دانش‌آموز
من است.»
آقای بهاری لبخند زد: «چه خوب! خانه‌ی ما امروز مدرسه شده است.
مدرسه‌ای صمیمی با دو معلّم و دو شاگرد!»



برایم بگو

بهترین راه تشکر از معلّم را چه می‌دانی؟

کامل کنید

جاهای خالی را با کلمات مناسب پر کنید.

پاسخ

سکوت

محبت

قوی

بلند

احترام

بزرگ

امام علی بن الحسین - علیه السلام - :

«حقّ معلّم بر تو (شاگرد) این است که زمانی که یکی از شاگردان از او سؤال می کند، تو ندهی.»

امام سجّاد - علیه السلام - :

«حقّ معلّم بر تو این است که او را بشماری و به او بگذاری.»

امام چهارم - علیه السلام - :

«وقتی معلّم صحبت می کند، کنید و خوب به حرفهایش گوش کنید.»

امام زین العابدین - علیه السلام - :

«شاگرد نباید صدایش را در برابر معلّم کند.»

تدبّر کنیم

و يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
(خدا پیامبری از خودشان برانگیخت) تا آنها را تربیت کند
و به آنها قرآن و دانش بیاموزد.

سوره آل عمران، آیه ۱۶۴

به این سخن از امام خمینی (ره) توجه کنید.

معلّمی، شغل انبیاست.

● معلّم‌ها چه کاری انجام می‌دهند؟

● کار پیامبران چیست؟

● چه شباهتی میان کار آنها وجود دارد؟

ایستگاه خلاقیت

با خطّ خوش نام معلّمان عزیزت در سال‌های گذشته و امسال را بنویس؛ با جمله‌ای محبّت‌آمیز از آنها تشکر کن و بهترین خاطره‌ای را که از آنها داری، برای دوستانت تعریف کن.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

مثل مادر

سلام ای یار وغم خوار قدیمی	سلام ای با من و گل هاصمیمی
مرا پرواز دادی چون کبوتر	دو دستم را گرفتی مثل مادر
به سوی آیه های نور و قرآن	مرا بردی به باغ سبز ایمان
من از چشمان تو دیدم خدا را	من از دست تو نوشیدم وفا را
تو راه انبیا را می سپاری	کلید گنج دین در دست داری
مرا در سایه ی لطفت نگه دار	معلم از تو هستم سبز و پر بار



با خانواده

به کمک اعضای خانواده، نام چند معلم شهید یا فداکار را در خانه های زیر بنویسید.

Four empty octagonal boxes for writing names.

چشمان همیشه باز

بچه‌ها تازه به کلاس آمده بودند که معلّم وارد شد. بعد از کمی سکوت، رو به بچه‌ها کرد و گفت: «می‌خواهم فیلم بازدید از باغ پرندگان را به شما نشان دهم.» بچه‌ها که از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شده بودند، بی‌صبرانه منتظر نمایش فیلم بودند. معلّم ادامه داد: «البته در مورد این فیلم با شما صحبت‌هایی دارم. اما قبل از آن، بهتر است همه‌ی شما فیلم را ببینید.» با شنیدن این سخن بچه‌ها با تعجب به یکدیگر نگاه کردند...



تصویر بچه‌ها روی پرده افتاد.

آنها با دیدن خودشان شگفت‌زده شده بودند و با شور و هیجان فراوان یکدیگر را نشان می‌دادند.

فیلم زمان ورود بچه‌ها به باغ را نشان می‌داد. بعضی آهسته وارد باغ می‌شدند و برخی دیگر با عجله.

چند نفر به دنبال هم می‌دویدند که ناگهان یکی از آنها سُرخورد و روی زمین افتاد. یکی از بچه‌ها به جای کمک، با دست او را نشان داد و زد زیر خنده! اما یکی دیگر از بچه‌ها دوان‌دوان به سمت او رفت و دستش را گرفت تا بلند شود.

سپس تصاویری از داخل باغ پخش شد؛ یکی از بچه‌ها به دنبال طاووسی می‌دوید تا پر آن را بکند!



یکی دیگر نیز برای یک قوی سفید زیبا، تگه‌ای پوست هندوانه انداخت. قوی بیچاره هم به خیال اینکه غذا برایش انداخته‌اند، آن را خورد. خوردن همان و گیرکردن در گلو همان!

بالاخره قوی سفید با هزار بدبختی توانست پوست هندوانه را از گلویش بیرون ببرد. در این لحظه دوتا از بچه‌های کلاس سرشان را پایین انداختند. دوربین گوشه‌ی دیگری از باغ را نشان داد. دو نفر از بچه‌ها همراه یکی از دوستانشان که پایش شکسته بود و به سختی با عصا راه می‌رفت، حرکت می‌کردند و مراقب او بودند. یکی از آنها به سمت آبخوری رفت و یک لیوان آب برای او آورد. در گوشه‌ی دیگر، چند نفر مشغول خوردن میوه و کیک بودند و پوست و زباله‌ی آنها را روی زمین می‌انداختند.

صحنه‌ها یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. هر چه از زمان فیلم می‌گذشت، صدای همهمه و خنده کمتر می‌شد. همه غافلگیر و بعضی شرمنده شده بودند!





بعد از پایان فیلم، معلّم رو به بچه‌ها کرد و گفت: «بچه‌ها! این تنها از یک ساعت از حضور ما در باغ پرندگان بود که دوربین‌های باغ آن را ثبت کرده بودند. در فیلم اتّفاقات گوناگونی افتاده بود؛ اتّفاقاتی که گاه سبب ناراحتی و گاه سبب شادی ما می‌شد.

فراموش نکنیم اتّفاقات مختلفی که در زندگی هر روز ما پیش می‌آید نیز همین‌گونه است. دوربین‌های دقیق‌تر و حسّاس‌تری هم هستند که هر لحظه از همه‌ی کارهای خوب و بد ما تصویربرداری می‌کنند و آن فیلم‌ها در روزی بزرگ به همه‌ی ما نشان داده خواهند شد.»
در این هنگام، معلّم به سمت تخته رفت و روی آن نوشت:

وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ

فرشتگانی بر شما قرار داده که اعمالتان را می‌نویسند و می‌دانند شما چه می‌کنید.

سوره‌ی انفطار، آیات ۱۰-۱۲



برایم بگو

منظور معلّم از دوربین‌های دقیق‌تر و حسّاس‌تر چه بود؟

بررسی کنید

آیا دوربین‌های باغ همه‌ی اتّفاقات را می‌توانند ثبت کنند؟ فرشتگان خدا چطور؟ این دو را با یکدیگر مقایسه کنید.

دوربین‌ها در باغ	فرشتگان خدا
اتّفاقاتی را که در بعضی جاها می‌افتد نمی‌توانند ثبت کنند.
حافظه‌ی محدودی برای فیلم‌برداری دارند.

تدبّر کنیم

أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي

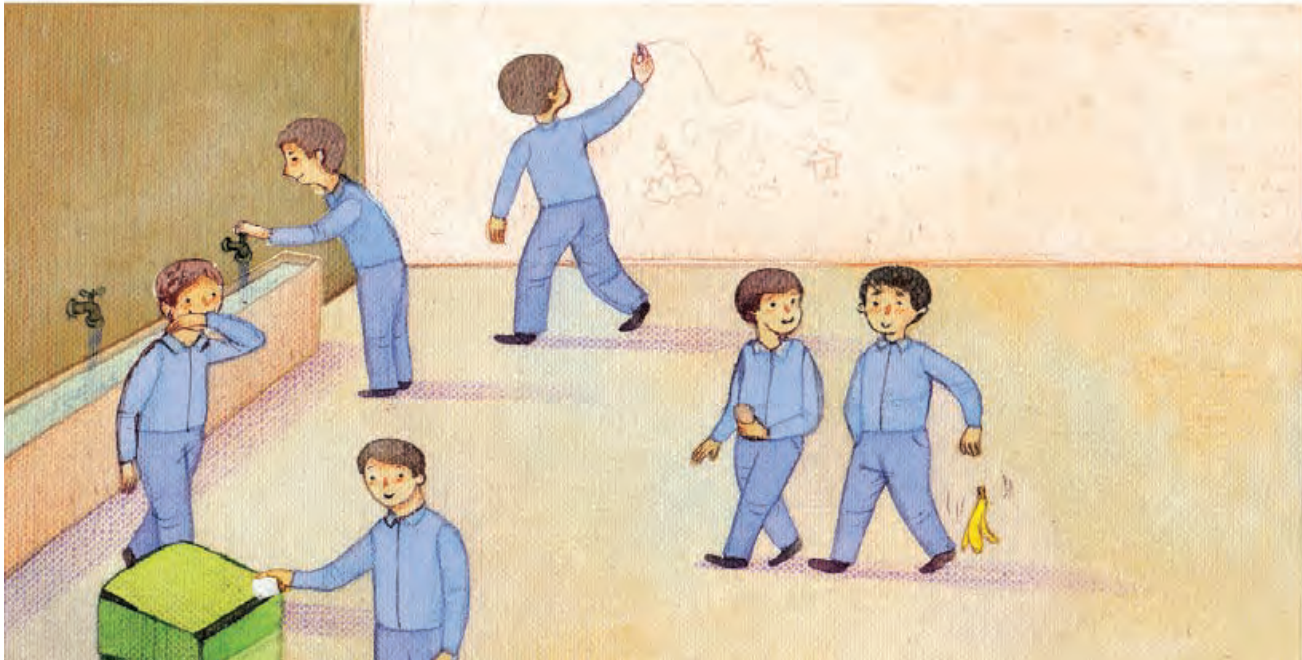
آیا انسان نمی‌داند که خدا او را می‌بیند؟

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴

من می‌دانم که خدای بزرگ همه‌ی کارهای من را می‌بیند، پس با خود تصمیم

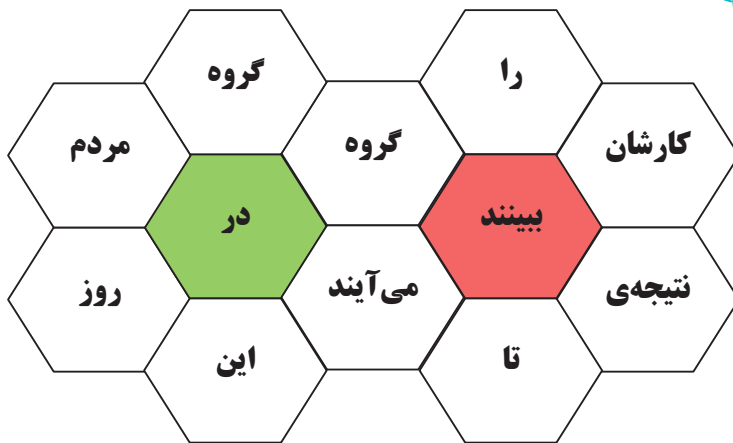
می‌گیرم که

ببین و بگو



میان آیه‌ای که خواندیم و این تصویر چه ارتباطی می‌بینید؟

کامل کنید



برای کامل کردن ترجمه‌ی آیه‌ی ۶ سوره‌ی زلزله، از خانه‌ی سبز شروع کنید و به خانه‌ی قرمز برسید.

تا هرکس تا هرکس
 ذره‌ای کار خوب انجام داده است، نتیجه‌ی آن را ببیند و هر کس ذره‌ای
 کار زشت انجام داده است، نتیجه‌ی آن را ببیند.

سوره‌ی زلزله، آیات ۸-۶

ایستگاه فکر

اگر بخواهید نام جدیدی برای درس انتخاب کنید، چه نامی را پیشنهاد می‌کنید؟
چرا؟

با خانواده

یکی از پیام‌های قرآنی در ارتباط با موضوع درس را که در کتاب قرآن خوانده‌اید، پیدا کنید و با ترجمه‌ی آن بنویسید.

A large, decorative writing area with a green border and a dotted line. The area is decorated with colorful flowers (red, pink, purple, white) and butterflies (orange, blue). There are three horizontal dotted lines for writing.

خدا جون از تو ممنونم

ای خدای خوب...!

دیروز در مراسم صبحگاه، معاون مدرسه اسم من و چهار نفر از دیگر دوستانم را خواند و اعلام کرد: «در نوبت اول، این پنج نفر از همه پیشرفت بهتری داشته‌اند.» یکی یکی از پله‌ها بالا رفتیم و جایزه گرفتیم. بچه‌ها با صدای بلند صلوات فرستادند و ما را تشویق کردند؛ چه صحنه‌ی قشنگی بود! خدای مهربان، تو به ما کمک کردی تا خیلی خوب درس بخوانیم.

ای آفریننده‌ی زیبایی‌ها...!

امروز صبح وقتی وارد حیاط شدم، دیدم تعدادی از گل‌ها شکفته شده‌اند. از دیدن آنها خیلی خوشحال شدم.



حالا باغچه‌ی ما بسیار قشنگ شده و بوی گل، حیاط خانه را پر کرده است.
پدرم می‌گوید: «خیلی خوب از گل‌ها مراقبت کردیم و به‌موقع به آنها آب دادیم.
اگر این کار را نمی‌کردیم، باغچه خشک و خالی می‌ماند
و بوی عطر در حیاط نمی‌پیچید.»
خدای مهربان، این گل‌های رنگارنگ هدیه‌های توست.

ای صاحب همه‌ی خوبی‌ها...!

خوشه‌های گندم زیر نور خورشید مثل طلا می‌درخشند.
چقدر گندم‌زار زیبا و تماشایی است!
عمویم چند ماه شب و روز زحمت کشیده و تلاش کرده است؛ زمینش را شخم زده،
بذر پاشیده، آبیاری و سم‌پاشی کرده است!
خدای مهربان، این خوشه‌های طلایی، هدیه‌های توست.



ای پروردگار مهربان...!

از اینکه پدر و مادری دلسوز و مهربان به من بخشیده‌ای، سپاسگزارم.
از اینکه می‌توانم کارهای خوبی انجام دهم،
به دوستانم کمک کنم و به پدرم، مادرم و دیگران احترام بگذارم،
تو را شکر می‌گویم و می‌دانم تو همه‌ی کارهای مرا می‌بینی
و در جهان آخرت به اندازه‌ی تلاشم، به آنها پاداش می‌دهی.
من نتیجه‌ی کارهای خوبم را در آنجا می‌بینم.
همان‌طور که موفقیت‌م را دیدم،
گل‌های زیبا و رنگارنگ باغچه‌ی حیاط را دیدم
و عمویم خوشه‌های طلایی‌رنگ گندم‌زارش را دیدم.



هر یک از این چهره‌ها نشان‌دهنده‌ی چه احساسی است؟ با توجه به آنها، ترجمه‌ی آیات را کامل کنید.



روز قیامت روزی است که:

وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ بِاِسْرَةٍ

و برخی چهره‌ها، هستند.

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۴

وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٍ

برخی چهره‌ها، هستند.

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۲

بررسی کنید

در مزرعه‌ی اعمال، چیزهایی را که می‌خواهی بکاری رنگ‌آمیزی کن.

ناشکری	اذیت کردن دیگران	تنبلی		دعوا کردن	سرنزدن به خویشاوندان			
		خشتم	احترام به همسایه		بدرفتاری	قرآن خواندن	امانت‌داری	ترکی نماز
مسخره کردن دیگران	صرفه‌جویی	حسادت	بداخلاقی	بدرفتاری	قرآن خواندن	امانت‌داری	ترکی نماز	خوش‌زبانی
شکرگزاری از نعمت‌های خدا	نامیدی	صدقہ دادن	بخشش و گذشت	زود عصبانی نشدن	کمک به دیگران	احترام به پدر و مادر	راستگویی	کمک نکردن به دیگران
بی‌نظمی	بی‌ادبی	حق دیگری را خوردن	اسراف	دروغ	تهمت	صله‌ی رحم	نماز خواندن	کمک نکردن به دیگران
		بی‌حوصلگی	خودخواهی					

آفرین! حال که تو این‌گونه هستی، پاداش تو کلمه‌ای است که می‌بینی!



دعا کنیم

پروردگارا!
ای که دنیا را کشتزار آخرت قرار داده‌ای،
حرکت اعضايم
نگاه‌های چشمانم
و کلمه‌های جاری بر زبانم را
در مسیر کارهای خوب قرار بده
تا با کشت عمل صالح، خوشبختی و بهشت را در آخرت یرو کنم.
خداوندا!

برگرفته از کتاب «یاد شیرین دوست»
نوشته‌ی ناصر نادری



خرید اینترنتی کتاب درسی

والدین گرامی و دانش‌آموز عزیز

در راستای توسعه دولت الکترونیک و با هدف اطلاع‌رسانی و سهولت دسترسی دانش‌آموزان به کتاب‌های درسی، در سال تحصیلی جدید در سراسر کشور، فروش و توزیع کتاب‌های درسی به صورت اینترنتی و از طریق سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی www.irtextbook.com یا www.irtextbook.ir انجام می‌شود.

نحوه خرید کتاب درسی:

۱- دانش‌آموزانی که به اینترنت دسترسی ندارند (سفارش گروهی):

- مراجعه به مدرسه محل تحصیل
- پرداخت وجه کتاب به مدرسه محل تحصیل
- اعلام شماره تلفن همراه (فعال) اولیای دانش‌آموز برای دریافت پیام کوتاه از سامانه
- ثبت سفارش گروهی دانش‌آموزان در سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی توسط مدرسه

۲- دانش‌آموزانی که به اینترنت دسترسی دارند (سفارش انفرادی):

- ورود به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی
- کلیک روی دکمه «ورود به بخش سفارش دانش‌آموز»
- ثبت کد ملی دانش‌آموز به عنوان شناسه کاربری و شش رقم سمت راست سریال شناسنامه وی به عنوان رمز ورود
- ثبت و پرداخت اینترنتی سفارش براساس راهنمای سامانه

نکته:

- برای پرداخت اینترنتی نیاز به کارت بانکی، رمز دوم، کد اعتبارسنجی دوم روی کارت (CVV2) و تاریخ انقضای کارت بانکی می‌باشد.
- پیشنهاد می‌شود قبل از فرا رسیدن زمان خرید، یک بار به صورت آزمایشی با شناسه کاربری و رمز عبور خود وارد سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی شوید و با محیط سامانه آشنا شوید. در صورتی که موفق به ورود به سامانه نشدید، تصویر شناسنامه جدید دانش‌آموز را به مدرسه محل تحصیل وی تحویل دهید، تا مدرسه، اطلاعات شناسنامه دانش‌آموز (سریال شناسنامه) را در سامانه ثبت نام دانش‌آموزان (سناد)، اصلاح نماید.
- ارائه نظرات، پیشنهادات و انتقادات ارزشمند شما در هر بخش از فعالیت‌های سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی info@irtextbook.com و داورنگار ۸۸۳۰۹۲۶۶، ما را در شناسایی نقاط قوت و ضعف خدمات و محصولات یاری خواهد رساند.